

## أَنَا الْحَقُّ وَخُداوند جاستیس

### خراشیدن تارهای اشپرینگی

لیوانِ آبی که در دستم داشتم را برای نوشیدن به سمتِ دهانم بردم ، بوی دستانم حواس مرا از لذت نوشیدنِ آبِ گوارایِ تازه پرت می کرد. امروز صبح تمام وسایلِ اتاقم را تحویلِ مامورِ بایگانی دادم تا برای همیشه بایگانی شوند. حتی رنگِ آبی روی دیوارها را هم با کارڈکی کُندَم و لایه‌ی قِرْمَزِ زِبِرِ آن را آن قدر خراشیدم تا به لایه‌ی نُحُسْتِیْنِ که سفید بود رسیدم ، حال اتاقی سفید داشتم ، خالی ، همه‌ی آب درون لیوانم را نوشیدم ، با سیاهی روی پوستِ کَفِ دستانم که به خاطرِ جا به جا کردنِ وسایلْ جذبِ آن شده بود به عنوان تنها جوهری که داشتم روی صفحه‌ی بزرگِ فضایِ دور و بَرَم ، زمینِ اتاقم شروع کردم به نوشتن...

مثل مورچه‌ای که راه می رود

مورچه‌ای که در کنار مورچه‌های دیگر

می شوند نقاطِ بی شمارِ سیاه

مثل مورچه‌ای که راه می رود

من هوای سنگین را بالای سَرَم بلند کردم

و آن را با خودم داخلِ سوراخی عمیق بردم

من خودم را پاره پاره نمی کنم

مثل مورچه‌ای که راه می رود

من راه نمی روم

زمین را بو می کنم

بوی کَفِ دستانم را می دهد

اسیدِ من تَرَشْحُ می شود

مثل مورچه‌ای که راه می رود

زمین نوشتنی‌ام را در آغوش گرفتم و آن را می بوییدم ، بویِ گَرْد و غُبَارِ دَسْتَم را می داد. در بِیْنابِیْنِ لذتی که از در آغوش گرفتن زمین می بردم ، نیمه‌ی دیگر مغزم شروع کرد به رفتن ، رَفْت و رَفْت و رَفْت به عقب تا به یک زمانی رسید که صدای خَرَّاش ناخُن‌های من روی دیوار در گوشم طنین می انداخت. من نوازنده‌ی آهنگی بودم که بیانگر پاک کردنِ همه‌ی رنگ‌ها و خراشیدن



Far in a land  
In a land of fogs  
You're blind and paralyzed  
You bring you I analyzed  
My Farlandic words are quantized  
I don't eat you, I don't lown you  
You live that bird  
Live your life, I'll be there, I'll own you

Just tell me which sounds better  
My bowed lung or my nails scratching the walls

You're all so fit  
You're all so fit  
Now shining up  
Salolon me far in all

امروز زبان من تغییر خواهد کرد

مثل ورمولایکهای پُر از ابر ، سالولون می ، سالولون می

و تو نخواهی فهمید که چه زمان از بین کلمات خراشنده‌ی فارلندیک گذر خواهی کرد

من از رویای خودم لذت می برم ، من یک خراشنده‌ی حنجره دارم

راستش چیزی را که من میبینم را من میبینم و من می خواهم که دیده شوند ، پس آنها را می ساختم و ساخته‌هایم را چه خوب حفظ می کردم ، من خواب هایم را با مهربانی به بیداریم دوختم و ساخته‌هایم را آرام آرام به اتاقم آوردم به همان اتاق سفید و اتاق بار دیگر رنگ گرفت و رنگی کنار رنگ دیگر خوابید....

پس اسباب و وسایل من از بین رنگ ها زاییده و بیرون آمدند .... از بین جان و گوشتِ دیوار .... زندگی ای که جریانِ مداومِ آن قَطْعُ  
نمی شود .... سو یگْ ایسْتْ فَا رُنْدُ می تو اِر فای .... ناتْ ناؤ .... لِتْ ایتْ بی برای تارهایم بواسطه‌ی خراشه های ملودیک برای بیان  
هر چه بیشتر .... هر چه بیشترِ تارهای اشْپِرینْگی

نوشته شده در ۹۱/۱۱/۱۱ ساعت ۲۳:۴۰ شب

ویرایش شده در : ۹۱/۱۱/۱۲ ساعت ۲۲:۴۵ شب

نوید دزاشیبی